

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۴۸ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها سمانه بهادری از ملایر	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهرا شاهین از تهران	لیلا مظاهری از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهرا شاهین از تهران	فاطمه از بانه	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	بهاره دلارام از تهران	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر		آریانا ایمانی از رشت	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		مرضیه شوشتری از پردیس	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		پرنیا شوشتری از پردیس	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		اکرم رقیبی از قزوین	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها	بازبینی کنندگان نهایی	نرگس کیایی از گیلان	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	شهربانو کردی از کرج	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	هنگامه ابراهیمی‌فرد از رشت	آسیه حیدری شاهی‌سرای	الهام بسیطی از فنلاند
طاهره ره‌گوی از تهران	اکرم فولادی از نجف‌آباد	سرور مال‌احمدی از شیراز	لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
آقای مجتبی آزادیان از همدان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهتاب پورحمزه از سیرجان	زهرا آزاد از همدان
	فاطمه مخلصی از گلپایگان	خانم نورا	زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>

برنامه

گلچ
حضور

۱۰۴۸

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۴۰۴ / ۱۱ / ۱۵

www.parvizshahbazi.com

خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۴۸، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی

تو بمال گوشِ بَرَبَط، که عظیم کاهل است او
بشکن خُمار را سر، که سر همه شکست او

بنواز نغمهٔ تر، به نشاطِ جامِ اَحْمَر
صدفی ست بحرپیما، که دُر آورد به دست او

چو درآمد آن سَمَن بر، در خانه بسته بهتر
که پَریر کرد حیلَه، ز میانِ ما بَجَسْت او

چه بهانه‌گر بت است او، چه بلا و آفت است او
بگشاید و بدزدد، کمرِ هزار مست او

شده‌ایم آتشین‌پا، که رویم مست آن‌جا
تو برو نخست بنگر که کنون به خانه هست او؟

به کسی نظر ندارد به‌جز آینه بتِ من
که ز عکسِ چهرهٔ خود شده‌است بت‌پرست او

هله ساقیا، بیاور، سوی من شرابِ اَحْمَر
که سری که مست شد او ز خیالِ ژاژ رَسْت او

نه غم و نه غم‌پرستم، ز غمِ زمانه رَسْتَم
که حریفِ او شده‌ستَم، که دَرِ سْتَم ببست او

تو اگرچه سخت مستی، برسان قدح به چُستی
مشکن تو شیشه، گرچه دو هزار کفِ بَخَسْت او

قدحی رسان به جانم، که برد به آسمانم
مدهم به دستِ فکرت، که کشد به سوی پست او

تو نه نیک گو و نی بد، بپذیر ساغرِ خود
بد و نیک او بگوید که پناه هر بد است او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

واژگان ناآشنا

بَرَبَط: نوعی ساز موسیقی

خُمَار: کلافگی و سردردی که بر اثر زوال حالت مستی پیش آید.

تر: مجازاً خوشایند و دلنشین

احمر: سرخ

دُر: مروارید

سَمَن بر: کسی که یاسمن در بر و آغوش گرفته و بوی خوش از وی برآید.

پَریر: مخففِ پیروز، روز پیش از روز گذشته

بِهانه‌گر: بهانه‌جو، بهانه‌ساز

آتشین‌پا: مجازاً شتابان و تندرو، بی‌قرار

ژاژ: بیهوده، یاوه، بی‌ارزش

رَسْتَن: نجات یافتن، آزاد شدن

حریف: دوست، رفیق، یار، همدم

خَسْتَن: زخمی کردن، مجازاً آزردن کردن

ساغر: جام



مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنییم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

تو بَمال گوشِ بربط که عظیم کاهل است او بشکن خُمار را سر که سر همه شکست او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

گوشِ کسی (چیزی) را مالیدن: او (آن) را تنبیه کردن، او (آن) را رام و مطیع کردن
ربط: نوعی سازِ موسیقی، در این جا مجازاً فرم انسان که ترکیبِ چهاربُعدِ (جسم، فکر، هیجان، جانِ ذهنی) اوست.
عظیم: بسیار

کاهل: سست و تنبل

عظیم کاهل: مجازاً مقاومت‌کننده بسیار شدید در برابر تغییر، به عبارتی یعنی من‌ذهنی در کار است.
خُمار: کلافگی و سردردی که بر اثر زوال حالت مستی پیش آید.

[مولانا فرم انسان را که در واقع ترکیب چهار بُعد اوست به ساز بربط تشبیه کرده و می‌فرماید که این ساز از کوک خارج شده و به جای خرد کل، عقل من‌ذهنی دارد آن را می‌زند، پس ای انسان، تو گوش سازت را بَمال و بیچان، درد هشیارانه بکش و فضا را باز کن تا دوباره سازت کوک شود. حواست باشد که من‌ذهنی تو بسیار کاهل است و با مقاومت شدیدش اجازه کوک کردن نخواهد داد و این کار زمان خواهد برد. خُمار یا دردسازیِ همانیدگی‌ها را به هم بریز و تعطیل کن و سر آن را بشکن چراکه این خُمار و هیجانات من‌ذهنی با خرابکاری خود سبب شکستن سرِ اصلی همه انسان‌ها یا سرِ خداوند شده و آن خرد اولیه از دست تو رفته است. [تو بَمال یعنی وظیفه شخص تو است که با فضاگشایی این ساز را کوک کنی و این کوک کردن به لحاظ ذهنی دردآور خواهد بود. در واقع فضای گشوده‌شده، خود زندگی است که به صورت عدم به مرکزت می‌آید و ساز تو را تنظیم یا کوک می‌کند. هرچه فضاگشایی‌ات بیشتر باشد ساز تو کوک‌تر می‌شود.]

بنواز نغمه تر به نشاطِ جامِ احمر صدفیست بحرپیما که در آورد به دست او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

تر: مجازاً خوش آیند و دلنشین، تازه

نشاط: شوق

جام: مجازاً شراب

احمر: سرخ، سرخ‌رنگ

جام احمر: شراب سرخ‌رنگ، مجازاً می، خرد و شادی اصلی و ذاتی ما که از طرف زندگی می‌آید.

بحرپیما: دریانورد، ملوان

در (در): مروارید

همین که سازت کوک شد به وسیله آن نغمه تر را بنواز، یعنی نغمه‌ای که با فضاگشایی و نشاطی که از شراب سرخ زندگی می‌آید، نواخته می‌شود. این شراب، صنع و خرد و شادی اصلی ذات خداوندی را به تو می‌بخشد. فرم یا ساز تو مانند یک صدف است که با فضاگشایی در دریای درونت حرکت می‌کند. با این حرکت کم‌کم مرکز همانیده تو شروع به تغییر کرده و صدف بحرپیمایت در یا هشیاری خالص را از همانیدگی‌هایت جمع و زندگی نهفته در آن‌ها را آزاد می‌کند. بنابراین در صدف تو مدام در جمع می‌شود. [نغمه تر در مقابل نغمه خشک یا آواز خواندن به وسیله من ذهنی است].

چو درآمد آن سمن بر، در خانه بسته بهتر

که پریر کرد حيله، ز میان ما بجست او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

سمن بر: کسی که یاسمن در بر و آغوش گرفته و بوی خوش از وی برآید، دارای اندام معطر چون سمن، مجازاً زندگی و خداوند که بوی عشق می‌دهد.

پریر: مخفف پیروز، روز پیش از روز گذشته، دو روز پیش از امروز

حيله: تدبیر، چاره‌اندیشی، چاره‌گری

وقتی به اندازه کافی در جمع کنی و هشیاری خالص در تو انباشته شود، آن سمن بر زیباروی یعنی زندگی یا خداوند که بوی خوش عشق می‌دهد، به مرکزت می‌آید و تو حسش می‌کنی. همین‌که حس کردی فضا گشوده شده و خداوند به مرکزت آمده، در خانه دلت را بسته نگه دار که بهتر و مهم‌تر از این شرطی وجود ندارد. باید در خانه را ببندی و اگر در زدند باز نکنی تا کسی آن‌جا را به هم

نریزد. بدان که در گذشته زندگی تدبیری کرد و به دل ما قدم گذاشت، ولی چون ما در خانه را باز کردیم و یک همانیدگی را به مرکزمان آوردیم، از میان ما پرید و رفت. [وقتی مولانا می‌گوید از میان ما، یعنی به اکثریت مردم اشاره دارد که در دلشان خدا را ندارند، بلکه من‌ذهنی را دارند. حتی اگر در ظاهر دین‌دار باشند و کارهای مذهبی کنند، ولی در دلشان از خداوند خبری نیست.]

چه بهانه‌گر بُت است او، چه بلا و آفت است او

بگشاید و بدزدد، کمر هزار مست او

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

بهانه‌گر: بهانه‌جو، بهانه‌ساز، ایرادگیر

بُت: زیبارو، معشوق، مجازاً خداوند

خداوند عجب بُت بهانه‌جویی است. تا تو یک چیزی را به‌جای او در مرکزت می‌گذاری او می‌پرد و می‌رود، اما اگر با فضاگشایی حواست به خودت باشد، در را ببندی، مست بمانی و چیزها را به مرکزت نیاوری، این بت زیباروی نمی‌رود. برعکس، بلا و آفت همانیدگی‌ها و دردهایت می‌شود و آن‌ها را بیرون می‌اندازد. در چنین حالتی او کمر کفر یا کمر همانیدگی‌های هزار انسان فضاگشا و مست مانند تو را باز می‌کند و می‌دزدد تا آزاد شوید. [من‌ذهنی شبیه کمربندی است که بسته‌ایم. مست خدا که باشیم او این کمربند را باز می‌کند، به‌گونه‌ای که نمی‌فهمیم کی باز کرد و دزدید و کی ما را به خودش تبدیل کرد.]

شده‌ایم آتشین‌پا که رویم مست آن‌جا

تو برو نخست بنگر که کنون به خانه هست او؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

آتشین‌پا: آتش‌پا [ی]، مجازاً شتابان و تندرو، چالاک، بی‌قرار، مشتاق

کنون: اکنون

ما مرکزمان را عدم کرده، در خانه دل را بسته‌ایم و آتشین‌پا و سریع شده‌ایم. با پای آتشین همانیدگی‌ها را می‌سوزانیم و جلو می‌رویم، برای این‌که مست هستیم و مستانه به فضای یکتایی می‌رویم تا با او یکی شویم. لحظه‌به‌لحظه سرعتمان با رفتن از ذهن به سمت بی‌نهایت و ابدیت خداوند سریع‌تر می‌شود، یعنی هیچ فرمی و هیچ همانیدگی و دردی نمی‌تواند جلوی ما را بگیرد؛ [اما ای انسان، برای سریع و مست رفتن] برو و اکنون در این لحظه یک چیز را ببین و چک کن و

آن این است که آیا زندگی یا خداوند در این لحظه در مرکز تو هست؟ آیا حواست به خودت هست و ذهنت را تعطیل کرده‌ای؟

به کسی نظر ندارد به جز آینه بُتِ من
که ز عکسِ چهرهٔ خود شده‌است بت پرست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۱۲)

بُت: زیبارو، معشوق، مجازاً خداوند

بت من، خداوند، به جز آینه که همان فضای گشوده شده است، به کسی نظر نمی‌کند. من باید فضا را باز کنم تا او بتواند در این آینه تصویر خودش را ببیند. او بت پرست است، یعنی عکس چهرهٔ خود یا در واقع انعکاس روی خودش را در من می‌پرستد. به این ترتیب من هم او را می‌پرستم و این تنها حالت و نزدیک‌ترین حالت پرستش من و خداوند است که خداوند عکس خودش را در آینهٔ من ببیند.

[اگر ما آینه بشویم و آینه را دست خدا بدهیم، او دیگر ما را زمین نمی‌گذارد. دائماً عکس ما را که در واقع عکس خودش است، آنجا می‌بیند و ما عکس خودش می‌شویم.]

هله ساقیا، بیاور سوی من شرابِ احمر
که سری که مست شد او، ز خیالِ ژاژ رست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۲۱۲)

هله: هلا، به هوش باش، آگاه باش.

ژاژ: بیهوده، یاوه، بی‌ارزش، سخن بیهوده و یاوه

خیالِ ژاژ: مجازاً حرف‌های بیهوده، یاوه و پُر از دردِ من‌ذهنی

رستن: نجات یافتن، رها و آزاد شدن

ای ساقی من، ای خداوند، به من شراب قرمز زندگی، این شراب مست‌کنندهٔ خرد، صنع و عشق را ببخش؛ زیرا سری که از تو شراب می‌گیرد و مست می‌شود، از خیالات ژاژ و حرف‌های بیهودهٔ من‌ذهنی و ژاژدرمانی آن رها می‌گردد.

نه غم و نه غم پرستم، ز غم زمانه رستم
که حریف او شده‌ستم، که در ستم ببست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

رستن: نجات یافتن، رها و آزاد شدن

حریف: دوست، رفیق، یار، همدم

من نه غمگین هستم و نه غم پرست. غم زمانه را من ذهنی در زمان روان‌شناختی ایجاد می‌کند و من دیگر در زمان روان‌شناختی نیستم که غم ایجاد کنم یا حوادث و اتفاقات را جدی بگیرم. بنابراین از غم زمانه رها شده‌ام و قرین و دوست خداوندی هستم که در ستم را بر من و دیگران بسته است، همان ستم‌هایی که غم‌ها را برایم ایجاد کرده‌اند، بنابراین من دیگر نه به خودم ستم می‌کنم نه به دیگران.

تو اگرچه سخت مستی، برسان قدح به چستی
مشکن تو شیشه گرچه، دو هزار کف بخست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

قدح: پیاله پر از شراب و به‌مجاز شراب

به چستی: با چابکی و چالاکي، به مهارت و ماهرانه، مجازاً با فضای گشوده‌شده

دو هزار: بسیار زیاد، علامت کثرت است.

خستن: زخمی کردن، مجازاً آزردن کردن

اگرچه تو سخت مست هستی، اما قدح می‌را نه با کاهلی که با چستی و فضای گشوده‌شده به من و به همه برسان. شیشه می‌را که با آن شراب می‌دهی، نشکن، اگرچه که خداوند دوهزارجور همانندگی تو را وقتی مست هستی از تو خواهد بُرید. پس در هیچ شرایطی تو می‌خوردن و می‌رساندن به دیگران را نباید تعطیل کنی. [«دو هزار کف بخست او» اشاره می‌کند به داستان زنان مصری که وقتی یوسف را دیدند کف دستشان را زخمی کردند. تمثیلی است برای این‌که زندگی هم به همانندگی‌های ما زخم وارد می‌کند.]

قدحی رسان به جانم، که برد به آسمانم
مدهم به دستِ فکرت، که کشد به سوی پست او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

با چستی و عشق قدح شرابی را به جان من برسان که من را به آسمان ببرد و آسمان فضای گشوده شده درونم را برای من بزرگتر کند. من را به صورت من‌ذهنی نبین و به دست فکرهای همانیده نده، چراکه این فکرها مرا به سوی پستی می‌برد و پایین می‌کشد. [نباید از طریق افسانه من‌ذهنی به دیگران شراب بدهیم. اگر من‌ذهنی و هیجان‌اتش را داریم، فقط باید روی خودمان کار کنیم].

تو نه نیک گو و نی بد، بپذیر ساغرِ خود
بد و نیک او بگوید که پناه هر بد است او
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۱۲)

ساغر: جام شراب، مجازاً شراب

تو با عقل من‌ذهنی‌ات نگو این خوب است و این بد. از دویی ذهن بیرون بیا و آن ساغر آب حیات را که زندگی به تو می‌دهد و به اندازه فضای گشوده شده‌ات شایسته‌اش هستی، بگیر و بپذیر. اعتراض نکن که چرا این قدر به من دادی؟ بدان که بد و خوب را کسی می‌گوید که نیروی زندگی را تبدیل به بدی می‌کند، حامی و پناه هر بدی می‌شود و خودش هم در پناه آن‌ها زندگی می‌کند. این یعنی بدی مطلق.

[خداوند به اندازه‌ای که قضاوت و مقاومت را تعطیل می‌کنیم و به اندازه‌ای که به جای چیزهای آفل او را در مرکزمان می‌گذاریم، به ما می‌دهد].

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۴۸

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این جا خداوند است.

منِ ذهنی او که از فشرده شدن منِ اصلی اش به وجود آمد، بر مختار مطلق، خداوند اعتراض کرد. [به عبارتی او عقل منِ ذهنی اش را به کار برد و عقل اصلی را که قرار بود او را هدایت کند رها کرد.]

ایشان را دار حلقه بر در

هم نیز نه‌اند لایق آن را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶)

نه: نی، نیست

کسانی که در خانه تو را توتق می‌زنند و مرتب ناسزا می‌گویند، نصیحت می‌کنند، حرف‌های منفی می‌زنند و تلقین می‌کنند، آن‌ها را همان‌جا نگه دار و نگذار رویت اثر بگذارند. آن‌ها را به مرکزت نیاور و واکنش نشان نده، چراکه حتی لایق در زدن تو هم نیستند. [بنابراین اولین چیزی که در این لحظه باید چک کنی این است که ببینی خداوند در مرکزت هست یا ابلیس؟]

هیبتش بیداری و فطنت دهد

سهو و نسیان از دلش بیرون جهد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۸)

هیبت: جلال، شکوه، ترسِ آمیخته به احترام که کسی در دیگران ایجاد می‌کند، ترس و وحشت

فطنت: زیرکی و هوشیاری

سهو: خطا، اشتباه، کارِ نادرستی که ناآگاهانه انجام می‌شود.

نسیان: فراموشی

وجود و قدرت خداوند، زیرکی و هوشیاری‌ای به انسان می‌دهد که خطا کردن برحسبِ من‌ذهنی و فراموشیِ خدا از دلش بیرون می‌جهد. [به‌عبارتی فراموش کردن خداوند و من‌ذهنی یا امتداد ابلیس را به‌جای آن گذاشتن از میان می‌رود].

عشق بُرد بحث را، ای جان و بس

کاو ز گفت‌وگو شود فریادرس

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۰)

[هر همانندگی در مرکز انسان حرف خودش را دارد که در سرش ظاهر می‌شود و] فقط عشق یا وحدت مجدد هشیارانه انسان با زندگی است که این گفت‌وگوی دائمی در سر و بحث را می‌برد و تنها فریادرس انسان از گفت‌وگوی ذهنی خود خداوند است.

حیرتی آید ز عشق آن نطق را

زهره نبود که کند او ماجرا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۲۴۱)

نطق: سخن گفتن

[وقتی سمن‌بر یا خداوند پا به مرکز انسان می‌گذارد] در اثر این عشق که همان یکی شدن و وحدت مجدد هشیارانه او با زندگی است، حیرتی به او دست می‌دهد و سروصدا و همه‌من‌ذهنی‌اش که هر لحظه حرف می‌زند، پایان می‌پذیرد و دیگر من‌ذهنی جرئت سخن گفتن پیدا نمی‌کند.

انبیا گفتند: در دل علتی است که از آن در حق شناسی آفتی است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

علت: بیماری

پیغمبران یا کسانی مانند مولانا، حافظ، فردوسی، عطار و دیگر بزرگان که پیام آورده‌اند، گفته‌اند که در مرکز انسان بیماری من‌ذهنی و همانندگی وجود دارد که او را دردساز و خرابکار کرده و از خداشناسی محروم نموده‌است. [بنابراین شما انکار نکنید که من هیچ چیزم نیست؛ چراکه یکی از جنبه‌های من‌ذهنی پندار کمال است.]

نعمت از وی جملگی علت شود

طعمه در بیمار کی قوت شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸)

به‌علت مرض من‌ذهنی که در مرکز انسان است، نیروی زندگی و هر چیز لذت‌بخش در این جهان تبدیل به مفرغ و درد می‌شود و مرض من‌ذهنی را شدیدتر می‌کند. چگونه ممکن است غذا در شخص بیمار تبدیل به قوت شود؟

چند خوش پیش تو آمد، ای مُصِر جمله ناخوش گشت و صاف او کدر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹)

مُصِر: اصرارکننده

ای کسی که به راه من‌ذهنی اصرار می‌کنی چقدر چیزهای خوش مثل ازدواج کردن، بچه‌دار شدن، خانه خریدن، مسافرت رفتن و دل‌خوشی‌های دیگر پیش تو آمد و به سبب مرض من‌ذهنی همه ناخوش شدند؟ [توجه کنیم که اصرارکننده یک جنبه‌ای از کاهلی عظیم است که من‌ذهنی به چیزهایی اصرار می‌کند، ولو این‌که به ضررش باشد. به او می‌گویند ولی نمی‌شنود، می‌داند به ضررش است ولی باز هم انجام می‌دهد.]

تو عدوّ این خوشی‌ها آمدی گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰)

عدو: دشمن

تو به این علت که بیماری من‌ذهنی داری، دشمن این خوشی‌ها شدی و به هرچه در این جهان دست زدی ناخوش گشت.

هرکه او شد آشنا و یار تو شد حقیر و خوار در دیدارِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱)

در فضای نسبت‌های ذهنی هر کسی نزدیک و قرین تو بوده و با تو آشنا است، مثل همسر و بچه و یا حتی خود تو، در نظرت خوار و ذلیل و حقیر شد و یک‌دفعه این خاصیت در تو به‌وجود آمد که همه بچه‌ها را دوست داری غیر از بچه خودت، همه همسران را دوست داری غیر از همسر خودت. [در واقع ما خودمان را هم دوست نداریم، اگر دوست داشتیم این‌همه به خودمان ظلم نمی‌کردیم.]

هرکه او بیگانه باشد با تو، هم پیش تو او بس مه است و محترم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۲)

مه: بزرگ و بلندقدر، بزرگوار

هر کسی از تو دور و بیگانه باشد، در پیش تو او بسیار مهم، بزرگوار و محترم جلوه می‌کند.

این هم از تأثیر آن بیماری است زهر او در جمله جفتان ساری است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

جفتان: جمع جفت به معنی زوج، قرین، هم‌نشین
ساری: سرایت‌کننده

این درد و مرض از تأثیر بیماری من‌ذهنی است؛ و این زهر، خاصیت خراب‌کنندگی و کوچک‌دیدن در همه «جفتان» مسری بوده و از شخصی به شخص دیگر سرایت می‌کند.

دفع آن علت باید کرد زود که شکر با آن، حدت خواهد نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۴)

علت: بیماری، مرض
حدت: مدفوع

باید زود این بیماری مسری را دفع کرد، زیرا در اثر آن، شکر که نماد شادی، عشق و رحمت اندر رحمت زندگی است، تبدیل به کثافت دردها می‌شود.

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای باطن او جدّ جد، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

یار، خداوند در آخر زمان روان‌شناختی برای انسان یک طرب‌سازی کرده و طرب او شادی، صنع و فضای گشوده‌شده است که باطن انسان، خداوند و جهان می‌باشد و جدّ جدّ است و ظاهر که اتفاق است، بازی است. [توجه کنیم که اتفاق هر چقدر بدتر بیفتد، یعنی ما مقاومت کرده‌ایم. اتفاق بد بد به خاطر این است که ما عظیم کاهل هستیم و به اتفاقات کوچک‌تر که بهتر از این اتفاق بوده‌اند، پاسخ فضاگشایی نداده‌ایم و در نتیجه اتفاق مرتب بدتر شده‌است.]

من سبب را ننگرم، کآن حادث است زانکه حادث حادثی را باعث است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۰)

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو، مقابلِ قدیم

من به سبب‌های ذهنی نگاه نمی‌کنم برای این‌که آن‌ها تازه به وجود آمده‌اند، یعنی حادث هستند و هر حادث با سبب‌سازی حادثی را در ذهن باعث می‌شود. [در واقع اگر ما حادث را مایه سبب‌سازی و علت و معلول قرار بدهیم، هر چیزی را که به مرکزمان بیاوریم اوضاع بدتر و کار خراب‌تر می‌شود.]

لطف سابق را نظاره می‌کنم هرچه آن حادث، دوپاره می‌کنم

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۴۱)

سابق: پیشین، مربوط به گذشته، قبل؛ در این‌جا یعنی ازلی، خداوندی، خداوند یا زندگی

لطف سابق: لطف ازلی یا خداوندی

حادث: تازه پدیدآمده، جدید، نو، مقابلِ قدیم

دوپاره کردن: دونیمه یا دو بخش کردن، به شدت تنبیه کردن

در هر اتفاق و وضعیتی فضا را باز می‌کنم و به عقل بزرگ‌تری که منتظر است تا من به او وصل شوم، وصل می‌شوم. لطف خدا را که ازلی است نظاره می‌کنم و با اهمیت ندادن به هر حادث یا اتفاقی که ذهنم نشان می‌دهد، آن را دوپاره می‌کنم تا به مرکزم نیاید. [به عبارتی از عقل کل برای درست کردن اتفاق استفاده می‌کنم، نه عقل من ذهنی.]

هست مهمان‌خانه این تن، ای جوان

هر صباحی ضیف نو آید دوان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

ضیف: مهمان

ای انسان، تن تو مثل مسافرخانه است و لحظه به لحظه از طرف خداوند یک کادو و پیغامی برای نجات تو می‌آید.

هین مگو کاین ماند اندر گردنم

که هم‌اکنون باز پرد در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۵)

[اگر ذهنت آن اتفاق را دوست نداشت برای این‌که حادثه یا وضعیت بدی است] مبادا بگویی که این اتفاق به گردن من افتاد و اعتراض و قضاوت کنی، زیرا دوباره برمی‌گردد و به عدم و نزد خداوند می‌رود و تو چیزی یاد نمی‌گیری.

هرچه آید از جهان غیب‌وش

در دلت ضیف است، او را دار خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۶)

وش: جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب که شباهت و همانندی را می‌رساند: غیب‌وش، دودوش، خورشیدوش، پری‌وش

ضیف: مهمان

هر چیزی که این لحظه از جهان غیب در مرکز تو بیاید، مهمان است، بنابراین فضا را باز کن و به مهمانی که در مرکزت است خوش‌آمد بگو تا پیغام آن را بگیری. [اگر مقاومت کنی، منقبض شوی و فضا را ببندی، نمی‌توانی یاد بگیری.]

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان مرد، جوان

[خداوند انسان را رها نکرده و هر لحظه برای او یک کادو می‌فرستد] پس ای جوان همیشه در خودت حاضر باش تا خداوند این لحظه که اتفاق را پیش می‌آورد، تو را در خانه پیدا کند و تحفه و پیغام اتفاق را به تو بدهد و از اتفاق چیزی یاد بگیری. [بنابراین نگو که خداوند حواسش به من نیست، بلکه برعکس بگو من حواسم به خداوند نیست؛ اگر حواسم بود، در خانه بودم و کادو را می‌گرفتم.]

ورنه خلعت را برد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچکس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خلعت: هرگونه هدیه از طرف بزرگان به زیردستان، همچنین لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه؛ خلعت فارسی و خلعت عربی است و هر دو درست‌اند.
اگر یاد نگیری، مقاومت کنی، خشمگین شوی و خراب‌کاری کنی، او هم پیغام و خلعت و پاداش را برمی‌گرداند و می‌گوید من خودم را در مرکز او پیدا نکردم.

آینه آوردمت، ای روشنی

تا چو بینی روی خود، یادم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹)

[فضا را باز می‌کنم و به خداوند می‌گویم] ای هشیاری، ای روشنی، ای نور، من آینه آورده‌ام تا تو خودت را در فضای گشوده‌شده من ببینی و هرگاه به آن نگاه کنی، عکس تو در آن بیفتد و من را یاد کنی.

آینه بیرون کشید او از بغل خوب را آینه باشد مشغول

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰)

مشغول: هرچه بدان مشغول و مأنوس شوند.

[خداوند زیبا است و دائماً می‌خواهد در آینه وجود انسان خودش را ببیند بنابراین] چون انسان با فضاگشایی از جنس خداوند شده بود، خداوند آینه را از زیر بغل خود بیرون کشید تا خودش را در آینه مرکز او ببیند؛ بنابراین دیگر آینه را زمین نگذاشت و آن شخص را رها نکرد.

شیریست که غم ز هیبت او در گور مقیم هم‌چو موش است

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰)

هیبت: جلال، شکوه، ترس آمیخته به احترام که کسی در دیگران ایجاد می‌کند، ترس و وحشت مقیم: ساکن

[وقتی آن سمن‌بر با فضاگشایی به مرکز انسان می‌آید] مانند شیری است که غم از هیبت، ترس و عظمت او مثل موش در گور می‌خوابد و قایم می‌شود. [به عبارتی وقتی انسان نورافکن نظارت و ناظر بودن را به مرکزش می‌اندازد، فوراً می‌بینید که چه چیزی غم را ایجاد می‌کند و این غم چطور منتظر فرصت است تا بیرون بیاید؛ بنابراین موش غم را از دلش بیرون می‌کشد.]

تیترا

«قصه هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حق تعالی»

توضیح تیترا:

هاروت و ماروت دو فرشته هستند که نماد عقل و هشیاری انسان می‌باشند. در واقع ما از عقل و هشیاری تشکیل شده‌ایم، اما فعلاً هشیاری ما پایین آمده و عقل ما هم عقل من‌ذهنی شده و این دو خاصیت در ما به پایین‌ترین کیفیت خود رسیده‌است، چون به‌جای باز کردن فضا در برابر اتفاقات هر لحظه با اعتراض کردن، در برابر خدا بی‌ادبی می‌کنیم و می‌گوییم تقصیر توست. همچنین به‌کار بردن درمان‌های ژاژ که می‌خواهیم با حرف‌های من‌ذهنی، خودمان و دیگران را درمان کنیم، این هم گستاخی ما در مقابل خداوند است و در واقع اجازه نمی‌دهیم او از طریق ما فکر کند.

پیش از این زآن گفته بودیم اندکی

خود چه گوییم؟ از هزارانش یکی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۹۷)

پیش از این در مورد هاروت و ماروت اندکی صحبت کرده بودیم، اما ما از هزاران چیز که می‌شود راجع به هاروت و ماروت یا هشیاری و عقل انسان گفت، چه بگوییم؟ مثل این است که یکی از هزار تا را بیان کنیم. [درواقع شما باید خودتان با فضاگشایی خاصیت‌های هاروت و ماروت را در خود پیدا کنید.]

خواستم گفتن در آن تحقیق‌ها

تاکنون واماند از تعویق‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۹۸)

قبلاً می‌خواستم در مورد قصه هاروت و ماروت تحقیقاتی کنم و توضیحاتی بدهم و بیشتر حرف بزنم، اما این کار به دلایلی عقب افتاد.

حمله دیگر ز بسیارش قلیل

گفته آید شرح یک عضوی ز پیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۹۹)

الآن که اقدام می‌کنم راجع به این موضوع صحبت کنم، یک اقدام و حمله دیگری است و هرچه هم از بسیاری این موضوع بگویم، باز هم کافی نیست. این شبیه این است که فقط یک عضوی از فیل را شرح دهم. [درواقع این بیت به داستان فیل در دفتر سوم اشاره می‌کند که فیل در خانه تاریکی بود و مردم به یک عضو دست می‌زدند، یکی به پایش دست می‌زد و می‌گفت این شبیه ستون است، یکی به خرطومش دست می‌زد و می‌گفت این ناودان است، یکی به پشتش دست می‌زد و می‌گفت مثل تخت است، یعنی تشبیهات ذهنی می‌کردند، درحالی‌که اگر خوب تحقیق می‌شد و در آنجا یک شمعی بود، فیل دیده می‌شد. فیل کل زندگی یعنی زنده شدن به او است که ما فعلاً با ذهن درباره‌اش حرف می‌زنیم، الآن هم که داریم با ذهن می‌گوییم، شرحی از عضو آن است، اما ما باید کل فیل را ببینیم. به عبارتی هر شرحی از عضو، برای این است که ما کل را ببینیم. برای این کار نیز باید فضا را باز کنیم و به او زنده بشویم، هم‌ااش نباید فقط در ذهن شرح بدهیم. درواقع

باید هاروت و ماروت یا همان هشیاری و عقل در ما به هشیاری و عقل کُل تبدیل شوند، نه این که فقط در شرح یک عضو بمانیم.]

گوش کن هاروت را ماروت را

ای غلام و چاکرانِ ما روت را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۰)

روت: روی تو

خوب گوش‌هایت را باز کن و به داستان هاروت و ماروت گوش کن، ای که من غلام و چاکر آن روی ماه تو هستم، روی ماهی که به زندگی زنده می‌شود و هر انسانی آن را دارد، نه روی ماه من ذهنی.

[هاروت و ماروت نماد هشیاری و عقلی است که ما به‌عنوان الست با خودمان از آن طرف می‌آوریم. ما ترکیب هشیاری و خرد هستیم که هر دو جنبه‌اش در این جهان در ذهن پایین آمده‌است. و این ذهن امتحان ما است، ما باید این امتحان را بگذرانیم و یک جوری از ذهن بیرون بیاییم که نمی‌توانیم بیرون بیاییم و همان‌طور که هاروت و ماروت در چاه بابل آویزان شده‌اند، هاروت و ماروت ما نیز در ذهن گیر افتاده و ما هم در چاه همانندگی‌ها افتاده‌ایم.]

مست بودند از تماشایِ اِلَه

وز عجایب‌هایِ استِدراجِ شاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۱)

این دو فرشته، هاروت و ماروت، پیش از ورود به این جهان، از تماشای خداوند و عجایب‌های استدراج او مست بودند. [استدراج یعنی از وقتی که ما از خداوند جدا شده و حالت فرم به خودمان می‌گیریم، خداوند از مرکز ما یا از هاروت و ماروت خارج می‌شود و ما به تدریج رو به نزول می‌رویم، اما این نزول تدریجی نیز لذت‌بخش است، چراکه خود من ذهنی، نشان‌دادن خود به دیگران و دیده شدن لذت دارد و از عجایب‌های خداوند می‌باشد.]

این چنین مستی است ز استدراج حق

تا چه مستی‌ها کند معراج حق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۲)

استدراج: تحلیل رفتن تدریجی

وقتی که در استدراج حق، درحالی که انسان دارد نزول می‌کند و به سوی قهقرا و نابود کردن خودش می‌رود این همه مستی و خوشی و لذت هست یعنی وقتی حتی درست کردن من‌ذهنی، دیده شدن و یک چیزی را به مردم ارائه و پز دادن هم لذت خودش را دارد، اگر انسان با فضاگشایی از ذهن بیرون بیاید، در مرکزش چیزی نباشد و به معراج حق برسد، خداوند به مرکزش بیاید و تماماً به او زنده شود، آن چه مستی‌ای دارد و چقدر لذت خواهد برد.

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهار است و دگرها ماه دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

ای انسان، فضا را باز کن که خداوند به مرکزت بیاید و فقط از او شاد شو، اگر چیز دیگری به مرکزت آمد، از آن شاد نشو، زیرا فقط خداوند که با فضاگشایی به مرکزت می‌آید بهار است و هر چیز دیگری غیر از او زمستان است.

هرچه غیر اوست، استدراج توست

گرچه تخت و ملک توست و تاج توست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

ملک: پادشاهی، سلطنت، به معنی سرزمین، کشور و مملکت هم به کار می‌رود.

هر چیزی غیر از خداوند که ذهن نشان می‌دهد اگر به مرکزت بیاید در حقیقت استدراج تو، عقب و قهقرا رفتن و نزول کردن تو است، حتی اگر می‌خواهد تخت و تاج و یا سرزمین فرمان‌روایی تو باشد. تو حتی اگر شاه هم هستی، بدان که باید فضا را باز کنی و خداوند را به مرکزت بیاوری، نه تاج و تخت و سرزمینت را.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۸۲-۱۸۱)

«وَمَنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَبِهِ يَعْدِلُونَ.»

«از آفریدگان ما گروهی هستند که به حق راه می‌نمایند و به عدالت رفتار می‌کنند.»

«وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ.»

«و آنان را که آیات ما را دروغ انگاشتند، از راهی که خود نمی‌دانند به تدریج خوارشان می‌سازیم [به تدریج به لب پرتگاه می‌کشانیم]، [به تدریج به افسانه من‌ذهنی می‌کشانیم].»

توضیح آیات:

اگر انسان‌هایی فضا را باز کردند و گذاشتند ما با هشیاری عدم و با عقل کل عدالت را اجرا کنیم، آن‌ها خوشبخت شدند. اما کسانی که من‌ذهنی درست کردند و همانیدگی‌ها و آفلین را به مرکزشان آوردند و صحبت‌های ما را دروغ انگاشتند، و غیر را به مرکزشان آوردند بدون این‌که بفهمند به سوی پستی می‌روند و نابود می‌شوند.

شاد از غم شو، که غم دام لقا است

اندر این ره سوی پستی ارتقا است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۹)

لقا: دیدار، در این‌جا یعنی دیدار خدا

از درد و غم رفتن همانیدگی‌ها از مرکزت شاد شو چراکه یک چیزی از تو جدا می‌شود و درد هشیارانه بکش و فضا را باز کن. که این غم از دست دادن چیزها دام دیدن خداوند است و در این راهی که می‌خواهی به سوی خداوند بروی، هرچه سبک‌تر می‌شوی، همانیدگی‌ها بریده می‌شود و به لحاظ ذهنی به سمت پستی می‌روی، در واقع ارتقا پیدا می‌کنی.

غم یکی گنجی‌ست و رنج تو چو کان

لیک کی درگیرد این در کودکان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۰)

غم مانند گنجی است که در این لحظه آمده و می‌توانی با فضاگشایی به خلأ بروی و از لطف خدا کمک بگیری. همچنین درد هشیارانه و صبر و شکر مثل معدن هستند، اما این حرف در کودکان

پنجاه‌شصت‌ساله اثر نمی‌کند. [اگر غم را غمِ معشوق بگیریم یعنی مقصود رسیدن به زندگی و خالی کردن مرکز].

**کودکان چون نام بازی بشنوند
جمله با خرگور هم‌تگ می‌دوند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۱)**

خرگور: گورخر

هم‌تگ: ویژگی آن‌که در سرعت و دویدن با کسی برابری کند.

کودکان، آدم‌های بالغ، وقتی نام بازی ذهنی را می‌شنوند، سرعتشان مانند گورخر می‌شود، یعنی به سرعت به سوی بازی‌های ذهنی می‌روند که یک چیز همانیده بدهند و یک چیز همانیده بزرگ بگیرند، همانیدگی‌ها را بیشتر کنند و در این بازی شرکت کنند، نه در فضاگشایی و زنده شدن به زندگی.

**ای خران کور، این سو دام‌هاست
در کمین، این سوی خون‌آشام‌هاست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲)**

کمین: مجازاً کمین‌کرده، پنهان شده در جایی برای حمله ناگهانی، در کمین؛ در متون قدیمی به معنی «کمین‌گاه» هم آمده‌است.

خون‌آشام: خون‌خوار

«ای خران کور»، ای من‌های ذهنی، در سوی ذهن و همانیدگی دام‌هاست، و در پنهان‌گاه یعنی در سوی ذهن و همانیدن و بازی با همانیدگی‌ها «خون‌آشام‌هاست»، که خون شما را خواهند خورد.

تیرها پَران، کمان پنهان ز غیب

بر جوانی می‌رسد صد تیرِ شیب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۳)

شیب: پیری، در اینجا به معنی مَشیب (پیرکننده، مقابلِ شباب یا جوانی) آمده است؛ «شَیب» عربی و «شَیب» فارسی است و هر دو درست‌اند.

دائماً تیر حوادث به‌طور پنهانی از سوی زندگی می‌آید تا به همانیدگی‌های انسان بخورد. ولی او کمان را نمی‌بیند. به این ترتیب بر جوانی او صد تیر می‌خورد و یک انسان بیست‌ساله پیر می‌شود و علائم پیری در او ظاهر می‌گردد، [زیرا تیرها به همانیدگی‌هایش می‌خورد و این پیغام را نمی‌گیرد که نباید آن‌ها را در مرکزش قرار دهد].

گام در صحرای دل باید نهاد

ز آن‌که در صحرای گل نبود گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۴)

باید در درون فضا را باز کرد و از ذهن به صحرای بازشده دل قدم گذاشت، برای این‌که در فضای گل، همانیدگی‌ها و ذهن هیچ گشاد و راه‌حلی وجود ندارد.

دانه دامش چنین مستی نمود

خوانِ انعامش چه‌ها داند گشود؟!

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۳)

خوان: در اینجا یعنی سفره یا طَبَقی که در آن غذا می‌گذاشتند.

انعام: بخشش، نعمت دادن

وقتی که دانه دامش، هم‌هویت شدن با همانیدگی‌ها و خودنمایی کردن این‌همه انسان را مستِ غرور می‌کند و از آن خوشش می‌آید، ببین که خوان سفره نعمت‌های او چه‌جور به انسان لذت خواهد داد، چگونه به روی او گشوده خواهد شد و زندگی‌اش را بهتر خواهد کرد؟

مست بودند و رهیده از کمند

های هوی عاشقانه می زدند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۴)

کمند: مجازاً دام

های هوی: های و هو، هیاهو، غوغا

این دو فرشته هاروت و ماروت یا انسان‌ها به صورت الست، قبل از ورود به این جهان مست بودند و از کمند همانندگی رهیده بودند و های و هوی عاشقانه می زدند.

یک کمین و امتحان در راه بود

صَرَصَرش چون کاه که را می رُبود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۵)

کمین: مجازاً کمین کرده، پنهان شده در جایی برای حمله ناگهانی، در کمین؛ در متون قدیمی به معنی «کمین‌گاه» هم آمده است.

صَرَصَر: باد سرکش، باد بسیار سرد

کُه: کوه

یک پنهانگاه و یک امتحان دیگر در راه این دو فرشته بود که باد تند آن، کوه را مانند کاه می رُبود. [امتحان ما و امتحان هاروت و ماروت یکی است و آن این است که آیا ما پس از افتادن به ذهن و همانیده شدن، آیا می توانیم از چاه ذهن بیرون بیاییم و از همانندگی و مرض من‌ذهنی خلاص بشویم و این امتحان را بگذرانیم یا نه؟]

امتحان می‌کردشان زیر و زبر

کی بُود سرمست را زین‌ها خبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۶)

زیر و زبر: پایین و بالا، مجازاً پریشان، مضطرب

زیر و زبر کردن: ویران کردن، آشفته و پریشان کردن

امتحان آن دو فرشته یا انسان را زیر و زبر می‌کرد، ولی کسی که مست ذهن و غرور است، کی از این امتحانات باخبر است؟ [این‌ها در مورد آن دو فرشته، چه قبل از ورود به این جهان باشد و

چه بعد از ورود به این جهان که ما هستیم، صادق است. زندگی ما را امتحان کرده و زیر و زبر می‌کند، حال آیا ما متوجه هستیم که دارد ما را امتحان می‌کند؟ یا مست لذات من‌ذهنی هستیم؟]

خندق و میدان به پیش او یکی‌ست چاه و خندق پیش او خوش مسلکی‌ست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۷)

خندق: گودال عظیم

مسلک: در این‌جا یعنی مسیر، راه؛ به‌معنی شیوه، سبک، مذهب و مرام هم آمده‌است

خندق و میدان یعنی یک سرزمین صاف که راحت می‌شود در آن گام برداشت و جایی که گودال عظیم و باتلاق است در نزد او یکی است و همچنین نزد او چاه و خندق یک مسلک، عادت و دین خوبی است. [ما به‌جای پا گذاشتن در میدان و فضاگشایی ذهناً فکر کردیم یک چیزی قرار است به ما لذت بدهد و ما را خوشبخت کند، اما آن درواقع افتادن در یک همانندگی و فکر بود و گشایش و خوشبختی در پی نداشت. ما فقط با فضاگشایی می‌توانیم خودمان را از خندق و چاه همانندگی رها کنیم.]

آن بز کوهی بر آن کوه بلند بردود از بهر خوردی بی‌گزند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۸)

بردویدن: دویدن

خورد: غذا، خوراک

آن بز کوهی به بالای کوه می‌رود تا آن‌جا بدون این‌که آسیب ببیند غذا بخورد. [بز کوهی نماد انسان همانیده است که به‌طور مثال به بالای کوه پول می‌رود.]

تا علف چیند، ببیند ناگهان

بازی ای دیگر ز حکم آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۰۹)

تا به بالای کوه برود و بدون مزاحمت کسی علف بخورد، که ناگهان یک بازی دیگر از حکم خداوند سر راهش قرار می‌گیرد.

بر کُهی دیگر براندازد نظر

ماده بز ببیند بر آن کوه دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۰)

یک دفعه چشمش به کوه مقابل می‌افتد و یک بز ماده را در آنجا می‌بیند و خوشش می‌آید، یک خوشی دیگر که به آن خیلی علاقه‌مند و با آن همانیده است.

چشم او تاریک گردد در زمان

برجهد سرمست زین که تا بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۱)

در زمان (در زمان): فوری، بی‌درنگ

آن بز کوهی نر یک دفعه بز ماده را می‌بیند و چشم‌هایش تاریک می‌شود و ناگهان برای این‌که نزد بز ماده برود از این کوه به آن کوه می‌پرد.

آن چنان نزدیک بنماید ورا

که دویدن گرد بالوعه سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۲)

ورا (ؤرا): وی را، او را

بالوعه: چاه فاضلاب، چاهی که در آن آب باران و آب‌های فاسد ریخته شود.

آن فاصله این‌قدر برای او نزدیک به نظر می‌آید، مثل این‌که دارد گرد چاه فاضلاب خانه می‌گردد که ممکن است قطرش یک یا دو متر باشد.

آن هزاران گز دو گز بنمایدش

تا ز مستی میل جستن آیدش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۳)

گز: مقیاس طول، واحد طول که در قدیم معادل ۲۴ انگشت بود.

جستن: جهش کردن، خیز برداشتن و با حرکتی سریع از جایی به جای دیگر پریدن

آن هزاران کیلومتر فاصله بین دو کوه به نظرش دو متر می آید تا جایی که از روی مستی غرور و مستی همانندگی، میل به جستن در او پدید می آید. [ما نمی توانیم برحسب یک همانندگی بالا برویم مثل قدرت و پول و آن جا فکر کنیم کسی دستش به ما نمی رسد، خداوند هم دستش نمی رسد و هر کاری دلمان می خواهد می توانیم بکنیم. یک دفعه آسمان حکم دیگری دارد.]

چون که بجهد، درفتد اندر میان

در میان هردو کوه بی امان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۴)

درفتادن: درافتادن، در این جا یعنی سقوط کردن، فروافتادن

وقتی که بز کوهی می جهد در میان دوتا کوه خطرناک می افتد. [هر کسی یک چیزی را به مرکزش بیاورد و از جنس دنیا بشود، دنیا او را شکار می کند. اصلاً این دنیا کارش این است. هر کسی از جنس دنیا نشود، این دنیا نمی تواند شکارش کند. مولانا دارد این مطلب را روشن می کند که ما نمی توانیم از جنس دنیا بشویم، چیزها در مرکزمان باشد و در مقامات بالا باشیم و به خاطر قدرت یا پول یا هر عامل دیگری جان سالم به در ببریم، امکان ندارد.]

او ز صیادان به که بگریخته

خود پناهش خون او را ریخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۵)

پناه: در این جا یعنی پناهگاه

آن بز کوهی از دست صیادان به کوه گریخته، اما همان کوهی که پناه او بود خودش را ریخته و باعث مرگ او شده است. [حتی اگر از دست صیادان فرار کنیم و به یک فکر یا همانندگی پناه ببریم، باز هم دنیا جور دیگری ما را شکار می کند؛ بدین صورت که از طریق فکر به دست آوردن

چیزی که بسیار به آن علاقه‌مند هستیم جنس خدایتمان را می‌گیرد و ما را از جنس دنیا می‌کند تا در نهایت شکار دنیا شویم.]

شسته صیادان میان آن دو کوه

انتظار این قضای باشکوه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۶)

شسته: نشسته

قضا: تقدیر، سرنوشت

صیادان میان آن دو کوه در انتظار قضای باشکوه نشسته‌اند تا ببینند کی این بز کوهی نر می‌افتد و می‌میرد تا آن را ببرند و بخورند زیرا نتوانسته بودند آن را شکار کنند.

باشد اغلب صید این بز هم‌چنین

ورنه چالاک است و چُست و خصم‌بین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۷)

چُست: استاد، ماهر، چابک، زرنگ، چالاک

خصم: دشمن

بین: جزء پسین بعضی از کلمه‌های مرکب به معنی «بیننده»: خصم‌بین، خوش‌بین، بدبین، عاقبت‌بین، ظاهر‌بین، جسم‌بین
غالباً شکار بز کوهی همین‌طور است که به بالای کوه می‌رود و جنس مخالفش را در بالای کوه مقابل به او نشان می‌دهند تا بز نر بپرد و در میان دو کوه بیفتد و شکار شود، و گرنه آن بز بسیار چالاک است و به جاهایی می‌رود که دست بشر یا حتی سایر حیوانات شکارکننده به آن نمی‌رسد.

رستم ارچه با سر و سبَلت بُود

دام پاگیرش یقین شهوت بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۸)

سبَلت: سبیل؛ سبَلت عربی و سبَلت فارسی است و هردو درست‌اند.

پاگیر: مزاحم، مایه دردسر

رستم یا هر کسی که به‌نظر پهلوان و قوی است، اگرچه ممکن است سرِ خردورز و عاقل، و یا قدرت بدنی داشته باشد و به این‌ها متکی باشد، اما دنیا او را از طریق شهوت همانندگی‌هایی که در مرکزش است یا همان دانه‌های شهوتی شکار خواهد کرد.

هم‌چو من از مستی شهوت بُبر

مستی شهوت ببین اندر شتر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۹)

[مولانا به ما می‌گوید] مثل من از مستی شهوت همانندگی‌ها بُبر و مستی شهوت را در شتر ببین. [مستی شهوت در شتر می‌تواند دو معنی داشته باشد، اولاً شهوت شتر بسیار خطرناک است و برای رسیدن به شتر ماده خود را به آب و آتش می‌زند. ثانیاً در قدیم اگر کسی به‌وسیله شهوت رسوا می‌شد او را سوار بر شتر در شهر می‌گرداندند. پس بدین معنی اشاره دارد که روا نیست انسان به‌عنوان اشرف مخلوقات به‌خاطر شهوت همانندگی‌ها درمقابل همه مخلوقات رسوا شود، درحالی‌که می‌توانست به بی‌نهایت خداوند و خرد کل زنده شود.]

باز این مستی شهوت در جهان

پیش مستی ملک دان مُستهان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۰)

ملک: فرشته

مُستهان: خوار و بی‌مقدار

مستی شهوت در جهان در مقایسه با مستی انسان وقتی به‌صورت فرشته و فضای گشوده‌شده، به خدا زنده می‌شود، خوار و بی‌مقدار است.

مستی آن مستی این بشکند

او به شهوت التفاتی کی کند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۱)

وقتی انسان فضا را باز می‌کند و به صورت فرشته با عقل کل یعنی خداوند یکی می‌شود، آن‌چنان مست می‌شود که مستی شهوت‌ها و همانیدگی‌ها در برابر آن مستی ناچیز شده و می‌شکند. بنابراین، انسان دیگر کی به شهوت همانیدگی‌ها یا مستی‌ای که از آن‌ها می‌آید توجه می‌کند؟

آب شیرین تا نخوردی، آب شور

خوش بود خوش، چون درون دیده نور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۲)

دیده: مجازاً چشم

کسی که در تمام طول عمرش آب شیرین نخورده، آب شور برایش خوش و گوارا به نظر می‌رسد و هوش و عقلی که از آن می‌گیرد مانند نور دیده او می‌شود. [آب شیرین نماد آبی است که با فضاگشایی از طرف زندگی می‌آید و آب شور نماد آب یا انرژی‌ای است که انسان از همانیدگی‌ها می‌گیرد. درواقع مولانا می‌خواهد ما دو موضوع را بفهمیم. یکی در ذهن بودن، داشتن من‌ذهنی و با ذهن حرف زدن، که آن را «ژاژدرمانی» می‌نامد و مردم به آن مشغول هستند. دیگری فضاگشایی که همان آوردن زندگی به مرکز و برحسب صنع و شادی خود را بیان کردن است.]

قطره‌ای از باده‌های آسمان

برکند جان را ز می وز ساقیان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۳)

باده: شراب

یک قطره از باده‌ای که از طرف زندگی با فضاگشایی می‌آید، جان انسان را از می‌ذهنی و ساقیان این جهانی که ژاژدرمانگر هستند، برمی‌کند. [ژاژدرمانگر همیشه خرابکاری می‌کند و نمی‌تواند چیزی را درست کند. آن بدحالی‌ای که به وسیله من‌ذهنی و ژاژدرمانی به وجود آمده، با ژاژدرمانی خوب نخواهد شد.]

تا چه مستی‌ها بُودِ اَمَلاک را

وز جلالِ روح‌هایِ پاک را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۴)

اَمَلاک: جمع مَلک، فرشتگان

جلالت: جلال، عظمت، بزرگی، از صفات خداوند

وقتی فضا باز می‌شود، انسان‌ها در بُعد فرشتگی خود که همان فضای گشوده‌شده است، چه مستی‌ای دارند. آن‌ها همان روح‌های پاکی هستند که از عظمت و شکوه خداوند مست و شاد بوده و هیچ گرفتاری‌ای ندارند.

که به بویی دل در آن می‌بسته‌اند

خُمِّ بادۀ این جهان بشکسته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۵)

خُم: ظرف سفالی بزرگ‌تر از خمره

باده: شراب

که این انسان‌ها یک بار فضا را گشوده‌اند و با رسیدن بوی خداوند به مشامشان دل به آن می‌فضای گشوده‌شده بسته‌اند، بدین صورت که زندگی خلاقیت، صنع و طربش را بدون سبب‌سازی به آن‌ها نشان داده‌است. بنابراین خُم بادۀ این جهان را که ذهن و ژاژدرمانی است، شکسته‌اند.

جز مگر آن‌ها که نومیدند و دور

هم‌چو کُفّاری نهفته در قبور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۶)

قبورها

جز آن‌هایی که به جهت‌های مختلفی چون پول، مقام، قدرت و فرزند رفتند و با آن‌ها همانیده شدند اما از هیچ‌کدام خوشبختی نگرفتند در نتیجه ناامید و دور شدند. این‌ها همان کفاری هستند که در قبرهای ذهنشان خوابیده‌اند و دین‌دار نیستند.

نامید از هر دو عالم گشته‌اند

خارهای بی‌نهایت کشته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۷)

این افراد از هر دو عالم نامید شده‌اند، زیرا نه از این عالم چیزی گرفته‌اند و نه از آن عالم. در واقع خداوند به خاطر این که من‌ذهنی داشته‌اند چیزی به آن‌ها نداده‌است. درنهایت این افراد چون از جهت‌ها و چیزها زندگی خواستند و به آن نرسیدند با من‌ذهنی شکایت و ناله می‌کنند و به این ترتیب خارهای بی‌نهایت می‌کارند؛ یعنی مدام مقدار زیادی درد به صورت نزاع در خانواده یا جنگ در جهان ایجاد کرده و از امتحان حق رفوزه شدند.

پس ز مستی‌ها بگفتند: ای دریغ

بر زمین باران بدادیمی چو میغ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۸)

میغ: ابر و سحاب

[مولانا در این بیت مجدد به حکایت هاروت و ماروت برمی‌گردد] پس هاروت و ماروت از ظلم و بیدادی که انسان‌ها با من‌ذهنی در زمین همچون بهشت، ایجاد کردند، افسوس می‌خورند و می‌گفتند که ما باید مثل ابر بر دل‌های زمینیان باران رحمت بباریم.

گستریدیمی در این بیدادجا

عدل و انصاف و عبادات و وفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۲۹)

گستریدن: گستردن

بیدادجا: جای ستم‌کاری

ما در این زمین که جای ستم‌کاری شده‌است، عدل و انصاف، و عبادت و دین‌داری صحیح را گسترش می‌دادیم [زیرا انسان‌ها از وفا به خداوند گذشته‌اند و به خودشان و دیگران جفا می‌کنند].

این بگفتند و قضا می‌گفت: بیست

پیش پاتان دام ناپیدا بسی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۰)

بیست: مخفف بیست

هاروت و ماروت این چیزها را می‌گفتند و قضا یعنی دید خداوند به آن‌ها می‌گفت: بایستید، برای این‌که دام‌ها و تله‌های ناپیدا پیش پایتان زیاد است. [ما هم نباید با مستی من‌ذهنی بگوییم: می‌توانیم با سبب‌سازی در این «بیدادجا» آبادانی ایجاد کنیم. چون خدا می‌گوید: بایستید، شما باید به بی‌نهایت من‌زنده شوید. این‌طوری که شما با عقل من‌ذهنی پیش می‌روید «پیش پاتان دام ناپیدا بسی‌ست» مواظب باشید هیچ‌وقت از من جدا نشوید، چون پاکی‌تان را از من می‌گیرید.]

هین مدو گستاخ در دشت بلا

هین مران کورانه اندر کربلا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۱)

کربلا: دشت بلا، جایگاه درد

[خداوند می‌گوید] در این دشت بلا که با ذهن اداره می‌شود، گستاخانه و با شتاب من‌ذهنی، بدون اتصال به من و فضاگشایی ندو. چشم عدمت را نبند و کورانه در این کربلا که نماد فضای ذهن با همانیدگی‌ها است، حرکت نکن و مواظب باش.

که ز موی و استخوان هالکان

می‌نیابد راه پای سالکان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۲)

هالک: مرده و هلاک‌شده، هلاک‌شونده

سالکان، کسانی که در این جهان فضا را باز می‌کنند تا به خدا زنده شوند، به هر طرف نگاه می‌کنند همه در ذهن مرده‌اند بنابراین نمی‌توانند از نگاه کردن به مو و استخوان هالکان، کسانی که در ذهن مرده و مشغول ژاژدرمانی هستند، راه را بیابند و یا جای پای آن‌ها را نگاه کنند.

جمله راه استخوان و موی و پی

بس که تیغ قهر لاشی کرد شی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۳)

جمله: همه، همگی

شی: شیء، وجود، مقابل عدم و نیستی

لاشی: لاشیء، نیست، معدوم، ناچیز

از بس انسان‌ها همانیدگی‌ها را در مرکز گذاشته‌اند، تیغ قهر خداوند، زندگی آن‌ها را به نازندگی تبدیل کرده‌است، به همین دلیل همه راه پر از استخوان و مو و پی مردگان است، یعنی کسانی که در ذهن مرده‌اند.

گفت حق که بندگان جفت عون

بر زمین آهسته می‌رانند و هون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)

عون: یاری، کمک

هون: نرمی و آسانی، نماد فضاگشایی

خداوند فرمود که کسانی از کمک من برخوردار می‌شوند که در زمین یعنی در همین فرمانشان، با فضاگشایی، تأمل، نرمش و انعطاف راه می‌روند و از خشونت من‌ذهنی و مقایسه خود با دیگر من‌های ذهنی پرهیز می‌کنند.

(قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۳)

«وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا.»

«بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند به ملایمت سخن گویند.»

توضیح آیه:

بندگانِ خدای رحمان که با تواضع و فضاگشایی روی زمین راه می‌روند، وقتی من‌های ذهنی به آن‌ها ناسزا بگویند یا برحسب ژاژ حرف بزنند و بخواهند درد را پخش کنند، فضا را باز می‌کنند و به ملایمت سخن می‌گویند.

پابره‌نه چون رَوَد در خارزار؟ جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۵)

فکرت: اندیشه

کسی که پابره‌نه است چگونه به جایی که پر از خار است می‌رود؟ به‌جز این‌که با تأمل و فضاگشایی، فکر و عمل کرده و از آوردن همانیدگی و درد به مرکزش پرهیز کند.

این قضا می‌گفت، لیکن گوش‌شان بسته بود اندر حجابِ جوش‌شان (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۶)

قضا یا همان خداوند این را می‌گفت اما گوش انسان‌ها در اثر جوشش هیجاناتی مثل خشم و ترس بسته شده بود.

چشم‌ها و گوش‌ها را بسته‌اند جز مر آن‌ها را که از خود رسته‌اند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۷)

رستن: نجات یافتن، رها و آزاد شدن

رسته‌اند: رها شده‌اند.

چشم‌ها و گوش‌های کسانی که من‌ذهنی و مرکز همانیده دارند، بسته شده‌است، به‌غیر از آن‌هایی که از من‌ذهنی رسته‌اند. [من‌های ذهنی درحالی‌که خودشان پر از درد هستند و درد پخش می‌کنند، می‌خواهند دردمندان را از درد نجات بدهند.]

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸)

به جز فضاگشایی و عنایت خداوند، چه کسی یا چه چیزی چشم عدم را باز می‌کند؟ به جز محبت و عشق چه چیزی خشم را که نشان من‌ذهنی است، فرو می‌نشاند؟ [باید توجه کنیم هیچ سازندگی‌ای در خشمگین شدن وجود ندارد. هر کسی خشمگین می‌شود، مانند بز کوهی فاصله را کوتاه می‌بیند و می‌پرد اما مشکلات جدید ایجاد می‌کند. این در مورد تبدیل شدن هم صادق است که ممکن است در ابتدا آسان به نظر برسد.]

جهد بی توفیق خود کس را مباد

در جهان، وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹)

سَدَاد: راستی و درستی

وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالسَّادَاتِ: خداوند به راستی و درستی دانایتر است.

مولانا در این بیت آرزو می‌کند که [در این جهان کسی کوشش بی‌توفیق یا همان فکر و عمل با خشم یا با هر خاصیت من‌ذهنی، نداشته باشد. فقط خداوند است که به راستی و درستی دانایتر است و ما با من‌ذهنی دانا نیستیم.]

«داستانِ رستم و اسفندیار»

اسفندیار، پسر گشتاسب مردی است که جوانی، شاه‌زادگی، پهلوانی و رویین‌تنی را در خود جمع کرده‌است. گرچه براننده‌ترین مرد زمان خویش است، ولی احساس خوش‌بختی نمی‌کند. حرص و فکر این که اگر پادشاه بشود حس خوش‌بختی خواهد کرد، او را رها نمی‌کند. حاضر نیست تا مرگ پدر صبر کند. آشکارا از پدرش می‌خواهد که پادشاهی را به او بسپارد.

رویین‌تن: دارای بدنی که سلاح بر آن کارگر نباشد.

رویین‌تنی: نیرومندی و استواری، دارای تن نیرومند و محکم بودن

۱- نخستین بار او را به جنگ آرجاسبِ تورانی می‌فرستد و اسفندیار تورانیان را از ایران بیرون می‌راند، ولی پدر پادشاهی را واگذار نمی‌کند.

۲- از او می‌خواهد که دینِ بهی، یعنی زردشت را در جهان رواج دهد و اسفندیار در این کار موفق می‌شود؛ ولی باز پدر به قولش عمل نمی‌کند.
دینِ به (بهی): دینِ زرتشتی، به‌دینی

۳- بعد از رواج دینِ بهی، پادشاه نه‌تنها به قولش وفا نمی‌کند، بلکه او را در اثر بدگوییِ شخصی به نام «گُرم»، در «گنبدان‌دژ» به بند می‌کشد. خودش به زابلستان می‌رود و رستم خانواده زال و همه زابلیان را به دینِ بهی دعوت می‌کند و همه بدون مقاومت می‌پذیرند.

۴- درحالی‌که گشتاسب دو سال است مهمانِ رستم است، آرجاسبِ تورانی به ایران لشکر می‌کشد و لهراسب پدر گشتاسب را در بلخ می‌کشد و خانواده او مخصوصاً خواهرانِ اسفندیار را به اسارت می‌برند و آن‌ها را در قلعه‌ای به نام «رویین‌دژ» نگهداری می‌کنند.

۵- گشتاسب سراسیمه به پایتخت برمی‌گردد. چون تاب مقاومت در مقابلِ آرجاسبِ تورانی را ندارد، به یاد پسرش اسفندیار می‌افتد و وزیرش جاماسب را برای تقاضای کمک به زندان می‌فرستد. با این وعده اگر حمله تورانیان را دفع کند، پادشاهی را به او واگذار خواهد کرد.

۶- اسفندیار حاضر به همکاری نیست. تا این‌که به او می‌گویند، تورانیان برادرِ وفادارِ او «فرشیدورد» را نیز کشته‌اند.

۷- اسفندیار روانه کارزار می‌شود. تورانیان شکست خورده و گریزان می‌شوند. ولی گشتاسب باز هم به وعده عمل نمی‌کند و واگذاریِ پادشاهی را منوط به آزادیِ خواهرانِ اسفندیار، یعنی دختران خود می‌کند.

۸- اسفندیار خواهرانش را هم آزاد می‌کند.

هفت‌خان اسفندیار در شاهنامه، داستان سفر پُرخطر این شاهزاده ایرانی به «رویین‌دژ» برای نجات خواهرانش (هما و به‌آفرید) از اسارت آرجاسب تورانی است. او با راهنمایی «گرگ‌سار» و تکیه بر شجاعت و رویین‌تنی خود، هفت مرحله دشوار را پشت‌سر می‌گذارد که شامل نبرد با گرگ‌ها، شیرها، اژدها، زن جادوگر، سیمرغ، برف و سرما و عبور از رودخانه است.

خلاصه هفت‌خان اسفندیار:

- ۱- خان اول (دو گرگ): اسفندیار با گرگ‌های تنومند و وحشی که مانند فیل بودند، مبارزه کرد و آن‌ها را با تیر و شمشیر از پای درآورد.
- ۲- خان دوم (دو شیر): در نبرد با دو شیر گرسنه و درنده، اسفندیار با مهارت و قدرت توانست آن‌ها را شکست دهد.
- ۳- خان سوم (اژدها): اسفندیار با اژدهایی خروشان روبه‌رو شد و با هوش‌مندی او را در نبردی سخت نابود کرد.
- ۴- خان چهارم (زن جادوگر): یک زن جادوگر قصد فریفتن اسفندیار را داشت، اما اسفندیار با هوشیاری او را شناخت و به هلاکت رساند.
- ۵- خان پنجم (سیمرغ): اسفندیار با پرنده‌ای عظیم‌الجثه (سیمرغ یا کرکس) که تهدیدی بزرگ بود، جنگید و او را از بین برد.
- ۶- خان ششم (برف و سرما): اسفندیار باید از بیابانی پُر از برف و کولاک شدید عبور می‌کرد که با مقاومت و تدبیر از این مرحله جان سالم به در برد.
- ۷- خان هفتم (عبور از رود): در نهایت اسفندیار از رودخانه‌ای خروشان و پُرخطر گذشت و به نزدیکی رویین‌دژ رسید.

۸- اسفندیار پس از گذر از این هفت مرحله به کمک همراهانش وارد رویندژ شد، آرجاسب را شکست داد و خواهرانش را آزاد کرد.

۹- شاه باز هم به قولش عمل نمی‌کند و واگذاری تاج و تخت را منوط به این شرط می‌کند که اسفندیار رستم را دست‌بسته به نزد شاه آورد.

چنین گفت با مادر اسفندیار

که با من همی بد کند شهریار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

اسفندیار به مادرش چنین گفت که پدرم با من بد می‌کند. [مادر اسفندیار که کتایون نام داشت پر از نرمش و زیبایی و نماد بُعد نرم وجود اسفندیار بود.]

مرا گفت: چون کین لهراسپ‌شاه

بخواهی به مردی ز آرجاسب‌شاه

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

پدرم به من گفت: اگر کین پدرم لهراسپ‌شاه را از آرجاسب‌شاه بگیری،
(ادامه در بیت بعد)

همان خواهران را بیاری ز بند

کنی نام ما را به گیتی بلند

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

خواهرانت را که در توران‌زمین توسط آرجاسب‌شاه زندانی شده‌اند، از بند بیرون بیاوری و نام پادشاه را بلندآوازه کنی،
(ادامه در بیت بعد)

جهان از بدن پاک بی‌خو کنی

بکوشی و آرایشی نو کنی

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

هم‌چنین اگر جهان را از بدن پاک کنی، دین زرتشت را اشاعه بدهی و یک خطِ مَشی و دین نو را به‌وجود بیاوری،
(ادامه در بیت بعد)

همه پادشاهی و لشکر تراست

همان گنج با تخت و افسر تراست

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

تراست: تو را است، برای تو است.

پادشاهی و لشکر را به تو می‌دهم و همه‌اش مال تو می‌شود. همان گنج به‌همراه تاج و تخت و فرمانروایی هم مال تو می‌شود.

کنون چون برآرد سپهر آفتاب

سر شاه بیدار گردد ز خواب

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

اکنون وقتی صبح شود، آفتاب طلوع کند و شاه از خواب بیدار شود،
(ادامه در بیت بعد)

بگویم پدر را سخن‌ها که گفت

ندارد ز من راستی‌ها نَهفت

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

نَهفت داشتن: پوشیدن داشتن، مخفی کردن

به پدرم خواهم گفت که تو دروغ گفتی و به قولت وفا نکردی. او هم دیگر نمی‌تواند حقیقت را از من پنهان کند.

وگر هیچ تاب اندر آرد به چهر

به یزدان که بر پای دارد سپهر

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

اگر پدرم خشمگین شود و تاب به چهره‌اش بیاورد، به خدایی که آسمان را برافراشته‌است قسم می‌خورم،
(ادامه در بیت بعد)

که بی کام او تاج بر سر نهم

همه کشور ایرانیان را دهم

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

که بدون رضایت او تاج را از سرش برمی‌دارم و بر سر خودم می‌گذارم. همچنین همه کشور را به ایرانیان می‌دهم.

تو را بانوی شهر ایران کنم

به زور و به دل جنگ شیران کنم

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

تو را که مادرم هستی، بانوی شهر ایران می‌کنم و این کار را به زور و به دل، مثل شیر انجام می‌دهم.

غمی شد ز گفتار او مادرش

همه پرنیان خار شد بر برش

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

غمی: ناراحت، غمگین

پرنیان: ابریشم، حریر

مادرش وقتی فهمید اسفندیار چه تصمیمی دارد، از گفتار او غمگین شد و همه نرمش و زیبایی او که مثل پرنیان یا ابریشم بود، مانند خار شد.

بدانست کآن تاج و تخت و کلاه

نبخشد ورا نام‌بردار شاه

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

ورا (ؤرا): وی را، او را

نام‌بردار: نام‌دار، معروف، پهلوان معروف

مادر اسفندیار می‌دانست که گشتاسب، شاه نام‌دار و معروف، تاج و تخت و کلاه را به پسرش نخواهد داد.

بدو گفت: کای رنج‌دیده پسر

ز گیتی چه جوید دل تاجور

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

مادر به او گفت: که ای پسر رنج‌دیده، درست است که تو جنگ‌های بسیاری انجام داده‌ای و آرزوی پادشاهی داری، ولی یک پادشاه در جهان به‌دنبال چیست؟

مگر گنج و فرمان و رای و سپاه

تو داری برین بر فزونی مخواه

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

یک پادشاه، دنبال گنج و فرمان و سپاه است تا صاحب آن‌ها شود که تو همه این‌ها را داری، پس بیشتر از این نخواه.

یکی تاج دارد پدر بر پسر

تو داری دگر لشکر و بوم و بر

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

پدرت نسبت به تو فقط یک تاج اضافه دارد در حالی که تو دارای لشکر و گنج و همه چیز هستی.

چو او بگذرد تاج و تختش تُراست

بزرگی و شاهی و بختش تُراست

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

اگر پدرت بمیرد، تاج و تختش مال تو است، کمی صبر کن. تمام آن بزرگی، شاهی و بختی که دارد، مال تو خواهد شد.

«سیمرغ رستم را از رازی که در وجود اسفندیار و گشتن او وجود دارد باخبر می‌کند»:

که هر کس که او خون اسفندیار

بریزد ورا بشکرد روزگار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

ورا (ؤرا): وی را، او را

شکردن: شکار کردن

[بعد از جنگ تن‌به‌تن میان رستم و اسفندیار، رستم زخمی می‌شود و می‌فهمد که از عهده او بر نمی‌آید. رستم می‌داند اگر فرار کند اسفندیار خانواده‌اش را می‌کشد. پس رستم پر سیمرغ را که نزد پدرش، زال بود، آتش می‌زند؛ سیمرغ چاره‌اندیشی می‌کند و به او می‌گوید اول باید اسفندیار را حتی با التماس به صلح و آرامش دعوت کنی، اگر قبول نکرد، در این صورت چشم او را که نقطه ضعفش است، به وسیله تیری که از چوب گزی بی‌ارزش به همراه سه پر و دو پیکان درست شده‌است، مورد اصابت قرار بده. در واقع همان‌طور که در این داستان، اسفندیار از ناحیه چشمش آسیب‌پذیر است، نقطه ضعف ما نیز در طرز دیدمان است. در ادامه سیمرغ به رستم گوشزد می‌کند] هر کسی که خون اسفندیار را بریزد، روزگار به‌زودی او را شکار خواهد کرد.

همان نیز تا زنده باشد ز رنج

رهایی نیابد، نماندش گنج

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

[سیمرغ می‌گوید کسی که اسفندیار را بکشد] حتی اگر زنده باشد، از رنج رهایی نمی‌یابد و گنجی برایش نمی‌ماند یعنی زندگی‌اش خراب می‌شود.

بدین گیتی‌اش شوربختی بُود

وگر بگذرد رنج و سختی بُود

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

بدین: صورت کهن «به این»

گیتی: دنیا، روزگار

[قاتل اسفندیار] در این جهان بدبخت می‌شود و اگر بمیرد، در آن جهان هم دچار رنج و سختی خواهد شد. [درواقع مولانا می‌خواهد بگوید همه این بلاهایی که بر سر رستم می‌آید، به‌خاطر شهوت است.]

دگر باره رستم زبان برگشاد:

مکن شهریارا، ز بیداد یاد

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

رستم دوباره گفت: «ای فرمانروا، از ظلم و ستم یاد نکن. تو داری به من زور می‌گویی و ظلم می‌کنی.»

مکن نام من در جهان زشت و خوار

که جز بد نیاید از این کارزار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

من جهان‌پهلوان هستم، اسم من را در جهان زشت و خوار نکن. از این جنگ بین ما، جز بدی نخواهد آمد.

هزارانت گوهر دهم شاهوار

همان یاره زر با گوشوار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

شاهوار: با حالت شاهانه، مجازاً ممتاز و گران بها

یاره: دست بند، گردن بند به ویژه گردن بندی که شاهان و بزرگان بر گردن می کرده اند.

من هزاران گوهر شاهانه به تو می دهم؛ دستبند طلا و گوشواره و هر آنچه می خواهی.

دگر گنج سام نریمان و زال

گشایم به پیش تو، ای بی همال

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

بی همال: بی همتا، بی نظیر

ای پهلوان بی همتا، دیگر این که گنج سام نریمان و زال را به پیش تو می گشایم.

همه پاک پیش تو گرد آورم

ز زابلستان نیز مرد آورم

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

هرچه دارم، همه را تقدیم تو می کنم و از زابلستان هم مردان را می آورم.

که تا مر تو را نیز فرمان کنند

روان را به فرمان گروگان کنند

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

تا از ته دل از فرمان تو پیروی کنند و جان خود را در گرو فرمان تو بگذارند.

از آن پس به پیشت پرستاروار

دوان با تو آیم بر شهریار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

بعد از آن مانند پرستاری در پیش تو، دوان دوان همراه تو نزد پدرت، شهریار، می آیم.

ز دل دور کن شهریارا، تو کین

مکن دیو را با خرد هم نشین

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

ای شهریار، این کینه را از دل خود دور کن و دیو را با عقل همنشین نکن. این جنگ ما فایده ندارد.

جز از بند دیگر تو را دست هست

به من بر که شاهی و یزدان پرست

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

غیر از بستن دست‌های من، راه دیگری هم برای تو وجود دارد؛ چراکه هم شاهی و مورد احترام، و هم یزدان پرستی که دین بهی را در جهان رواج داده‌ای. [درواقع رستم می‌خواهد بگوید: تو که خود را یزدان پرست می‌دانی، چرا چنین زورگویی می‌کنی و دیو را بر عقلت مسلط کرده‌ای؟ چرا به جای خرد، بر اساس من‌ذهنی پردرد و پرکینه فکر و عمل می‌کنی؟]

«جواب اسفندیار»

به رستم چنین گفت اسفندیار

که تا چند گویی سخن نابکار؟

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

نابکار: نابکار، بدکردار، بدکار، شرور، ستم‌کار

اسفندیار به رستم گفت که چقدر و تا کی می‌خواهی حرف‌های بیهوده و زشت بگویی؟ [من باید دست تو را ببندم.]

مرا گویی از راه یزدان بگرد ز فرمان شاه جهانبان بگرد

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

گردیدن: مجازاً روی برگردانیدن، منحرف شدن

تو به من می‌گویی که از راه خدا و فرمان شاه نگهبان جهان، که مثل فرمان خداوند است، برگرد. [اسفندیار با آن‌که خودش گفته پدرش راست نمی‌گوید و به قولش عمل نمی‌کند، ولی دارد استناد می‌کند به این‌که فرمان شاه مثل فرمان خدا است.]

که هر کاو ز فرمان شاه جهان بگردد سرآید بدو بر زمان

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

گردیدن: مجازاً روی برگردانیدن، منحرف شدن

هر کسی که از فرمان شاه جهان، یعنی پدرم، سرپیچی کند و آن را زمین بیندازد، زمان برای او به پایان می‌رسد.

جز از رزم یا بند چیزی مجوی چنین گفتنی‌های خیره مگوی

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

رزم: جنگ، نبرد

بند: زندان

خیره: در این‌جا یعنی بیهوده

به جز جنگ یا زندان، هیچ‌چیز دیگری جستجو مکن و چنین سخنان بیهوده‌ای مگو. [یعنی هیچ‌کس توانایی گفتن چنین حرفی یا انجام دادن چنین کاری را ندارد و تو باید دستت را بگذاری که من ببندم.]

بدانست رستم که لابه به کار

نیاید همی پیش اسفندیار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

لابه: التماس، خواهش و تمنا همراه با فروتنی و تضرع

رستم فهمید که التماس و لابه نزد اسفندیار سودی ندارد.

کمان را به زه کرد و آن تیر گز

که پیکانش را داده بد آب رز

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

زه: چله کمان، رشته تابیده‌ای که دو سر کمان را به یکدیگر می‌پیوندد.

به زه کردن: زه کردن، زه (چله کمان) را به کمان انداختن برای تیراندازی

گز: نوعی درختی کوتاه و بوته‌مانند که از چوب آن برای سوختن استفاده می‌شود. هم‌چنین درختی اساطیری که رستم از شاخ آن تیر می‌سازد و به چشم اسفندیار می‌زند.

تیر گز: تیری که از چوب درخت گز می‌تراشیده‌اند.

پیکان: نوک فلزی و تیز سر تیر یا نیزه

آب رز: (مجاز) شراب

رستم زه کمان را کشید و آن تیر گز بی‌ارزش که نوک پیکانش را با آب شراب، آبداده کرده بود،

...

[می‌خواهد بگوید که اسفندیار، پهلوان به این بزرگی قرار است با چوب بی‌ارزش گز بمیرد.]

(ادامه در بیت بعد)

همی راند تیر گز اندر کمان

سر خویش کرده سوی آسمان

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

گز: نوعی درختی کوتاه و بوته‌مانند که از چوب آن برای سوختن استفاده می‌شود. هم‌چنین درختی اساطیری که رستم از شاخ آن تیر می‌سازد و به چشم اسفندیار می‌زند.

تیر گز: تیری که از چوب درخت گز می‌تراشیده‌اند.

تیر گز را در کمان گذاشت و آماده پرتاب کرد، سپس سر خود را به سوی آسمان بالا برد [و خطاب

به خدا گفت:]

تو دانی که بیداد کوشد همی

همی جنگ و مردی فروشد همی

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

بیداد: ظلم، ستم

مردی: مجازاً دلیری، شجاعت

فروختن: مجازاً نشان دادنِ حالتی از خود معمولاً به نشانه کبر و خودپسندی

تو می دانی و می بینی که اسفندیار همواره ستم کرده، همه اش صحبت از جنگ می کند و مردانگی را می فروشد.

تَهْمَتَن گز اندر کمان راند زود

بر آن سان که سیمرغ فرموده بود

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

تَهْمَتَن: تَنومند، نیرومند، لقب رستم، پهلوان شاهنامه

آن سان: آن گونه، آن طور، چنان

رستم سریع تیر گز را از کمان رها کرد، درست همان طور که سیمرغ فرموده بود.

بزد تیر بر چشم اسفندیار

سیه شد جهان پیش آن نامدار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

نامدار: مجازاً پهلوان، در این جا اسفندیار

رستم تیر را بر چشم اسفندیار زد و جهان پیش آن پهلوان بزرگ و نامدار سیاه گشت. [زیرا ضعف او در چشمش بود.]

خَم آورد بالای سرو سَهی از او دور شد دانش و فرهی

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

خَم آوردن: خم شدن، خمیده شدن

سَهی: راست و بلند، کشیده

فرهی (فرهی): فرّ و شکوه، شوکت

[وقتی چشم اسفندیار کور شد و افتاد] قامت راست و سرومانندش خم گشت و دانش، فرّ ایزدی و دید حضوری که او را روین تن کرده بود، همه از بین رفت. [منظور از چشم، دید حضور است که بعضی مواقع می‌توانست او را روین تن کند، ولی مدت‌ها به‌خاطر «شهوَتِ شاهی» آن را کنار گذاشته بود.]

نگون شد سر شاه یزدان پرست بیفتاد چاچی کمانش ز دست

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

نگون شدن: به خاک افتادن

یزدان پرست: موحد، خداپرست

چاچی: شهری در ترکستان قدیم که کمان آن معروف بود.

چاچی کمان: کمانی که در چاچ (شهری در ترکستان) ساخته شده است، ساخته شده در چاچ

سر شاه یزدان پرست، اسفندیار، سرنگون شد و کمان چاچی از دستش افتاد. [آیا اسفندیار که رواج‌دهنده دین بهی است و درعین حال با پادشاهی همانیده است، واقعاً یزدان پرست است؟]

گرفته بش و یال اسپ سیاه ز خون لعل شد خاک آوردگاه

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

بش: یال، کاکل یا موی گردن اسپ

آوردگاه: محل رزم، میدان جنگ

اسفندیار درحالی‌که افسار و یال اسپ سیاه را گرفته، به زمین افتاد و خاک میدان جنگ از خون سرخ او رنگین گشت.

چنین گفت رستم به اسفندیار

که آوردی آن تخم زفتی به بار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

تخم زفت: بذر سخت و ستبر و محکم، مجازاً عدم فضاگشایی، سفتی، مقاومت من‌ذهنی
به بار آوردن: مجازاً باعث شدن، موجب شدن

رستم به اسفندیار گفت: تو با عدم فضاگشایی، تخم مقاومت من‌ذهنی را به بار آوردی، [و نتیجه‌اش همین شد که فکر می‌کردی، نمی‌میری، ولی اکنون با یک تیر داری جانت را از دست می‌دهی.]

تو آنی که گفתי که رویین‌تنم

بلند آسمان بر زمین برزنم

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

رویین‌تن: دارای بدنی که سلاح بر آن کارگر نباشد.

تو همانی هستی که می‌گفתי رویین‌تن هستم و می‌توانم آسمان بلند را بر زمین برزنم.

من از شست تو هشت تیر خدنگ

بخوردم، ننالیدم از نام و ننگ

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

شست: انگشت بزرگ و پهن دست که در تیراندازی برای کشیدن زه کمان استفاده می‌شود. در این جا کنایه از کمان، مهارت و قدرت اسفندیار است.

خدنگ: درختی بسیار سخت، محکم و صاف که از چوب آن تیر، نیزه، زین اسب و مانند آن‌ها می‌ساختند.

من از دست تو هشت تیر خوردم ولی به‌خاطر نام و ننگ و نرفتن آبروی پهلوانی‌ام، آخ هم نگفتم، [اما تو با یک تیر بر زمین افتادی.]

نه رستم نه مرغ و نه تیر و کمان

به رزم از تن من بُردند جان

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

[اسفندیار بالاخره در پاسخ اقرار می‌کند که] نه رستم، نه مرغ، نه تیر و کمان و نه هیچ‌چیز دیگری در رزم جان مرا از تنم بیرون نبردند.

که این کرد گشتاسب با من چنین

بر او برنخوانم ز جان آفرین

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

جان آفرین: آفریننده و به‌وجودآورندهٔ جان و به‌مجاز خداوند

بلکه این حیل‌های پدرم گشتاسب بود که جان مرا گرفت و من به او آفرین نمی‌گویم؛ زیرا کارش اصلاً درست و تحسین‌آمیز نبود که پسرش را به کشتن داد. [ولی آیا اسفندیار گناهان و سهم خودش را می‌بیند که من این کار را برای خودم کردم؟]

مرا گفت: رو، سیستان را بسوز

نخواهم کزین پس بُود نیم‌روز

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

نیم‌روز: مجازاً جنوب، شهرها و مناطقی که در جنوب کشور قرار گرفته‌اند. (سیستان)

پدرم گشتاسب به من گفت برو و سرزمین سیستان را بسوزان و از بین ببر، چون دیگر نمی‌خواهم از این پس جایی به نام «نیم‌روز» وجود داشته باشد.

بکوشید تا لشکر و تاج و گنج

بدو ماند و من بمانم به رنج

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

ماندن: به ارث رسیدن، رسیدن

بدو ماند: به او برسد، به او به ارث برسد.

پدرم سعی کرد تا سپاه، پادشاهی و گنج را برای خود نگه دارد، و من به رنج و سختی بیفتم. [اسفندیار این جا هم متوجه نیست که باید از یک شهوت و توهم که همانیدگی با شاهی است، دست بردارد. بنابراین شروع به ملامت پدرش می‌کند.]

به رستم چنین گفت زال، ای پسر

تو را بیش گریم به دردِ جگر

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

بیش‌تر: زیادتر، افزون‌تر

زال به رستم گفت: ای پسر، من از ته دل به حال تو می‌گریم.

که ایدون شنیدم ز دانای چین

ز اخترشناسان ایران‌زمین

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

ایدون: اکنون، این زمان

چراکه من اکنون از دانای چین و اخترشناسان ایران‌زمین شنیدم ...

(ادامه در بیت بعد)

که هر کس که او خونِ اسفندیار

بریزد، سر آید بر او روزگار

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

که هرکس خون اسفندیار را بریزد، روزگار بر او سر خواهد آمد.

بدین گیتی اش شوربختی بُود

وگر بگذرد رنج و سختی بُود

(فردوسی، شاهنامه، داستان رستم و اسفندیار)

بدین: صورتِ کهن «به این»

گیتی: دنیا، روزگار

شوربختی: تیره‌روزی، بدبختی

همیشه در این دنیا بدبخت می‌شود و اگر هم بمیرد، در آن جهان دچار رنج و سختی خواهد شد.

رستم ارچه با سر و سبَلت بُود

دام پاگیرش یقین شهوت بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۸)

سبَلت: سبیل؛ سبَلت عربی و سبَلت فارسی است و هردو درست‌اند.

پاگیر: مزاحم، مایه دردسر

رستم یا هر کسی که به‌نظر پهلوان و قوی است، اگرچه ممکن است سرِ خردورز و تن قوی داشته باشد و به این‌ها خیلی متکی باشد، اما دنیا از طریق شهوت همانیدگی‌هایی که در مرکزش است یا همان دانه‌های شهوتی، او را شکار خواهد کرد. [در این بیت مولانا به مرگ رستم اشاره دارد. با مراجعه به داستان اصلی در شاهنامه متوجه می‌شویم که او سرِ هیچ و پوچ و تنها بابت یک رفعِ توهین از برادر ناتنی‌اش، جان خود را از دست داد. مولانا با اشاره به این داستان، از ما می‌خواهد در خود ببینیم که آیا ما هم مثل رستم به حرف مردم که ژاژ است، اهمیت می‌دهیم؟ اگر توهینِ دیگران به ما برمی‌خورد و ما را خشمگین می‌کند، پس ما هم از جنس ژاژ هستیم، یعنی در مرکز ما یک جسم است.]

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۴۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان